شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

۴شنبه

سال هفدهم
۲۴ تیر ۱۴۰۵
۳۰ محرم ۱۴۴۸
شماره ۴۸۰۸

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۷:۳۳	غروب آفتاب ۱۸:۴۹:۲۱	اذان مغرب ۱۹:۱۰:۱۳	
نیمه شب شرعی ۲۲:۴۵:۳۲	اذان صبح فردا ۰۲:۴۱:۴۴	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۲۵:۴۵	

طرح روز

ای شاه پناهم بده...

طرح: بهنام شیرمحمدی

حدیث

امام رضا(ع):

هیچ کافری دوستدار ما نیست و هیچ مؤمنی دشمن ما نمی‌شود، هر کس با محبّت ما از دنیا برود، بر خداوند است که او را در قیامت با ما برانگیزد.

مسند الامام الرضا(ع)، جلد۱، صفحه ۳۵۸

اول شخص

مشق سخت صبر

برای «محمدجواد محمدی گلپایگانی» استاد دانشگاه و حوزه که در سحرگاه شوم نهم اسفندماه، سه عزیز زندگی‌اش را باهم از دست داد

مریم شیعه| وقتی همه جا خاکستر نشست، خانه خاموش شد. آن خانه برای هیچ‌کس وجود ندارد، جز برای او و آن هم وقت هایی که چشم هایش را می بندد. او پشت پلک های بسته، باز خانه را می بیند. چشم هایش را که روی هم می‌گذارد، زهرا دوباره راه می افتد. کودکی چهارده ماهه که تمام جغرافیا را در چهاردیواری همین خانه می دید. کشوها را یکی یکی بیرون می‌کشید، کنترل تلویزیون را جایی پنهان می‌کرد که هیچ‌کس حدسش را هم نمی‌زد، کفش های بزرگ‌ترها را پا می‌کرد و تاتی تاتی‌کنان، باساق های لرزانش عرض اتاق را قدم می‌زد. خم می شد و اسباب بازی ها را از زیر مبل بیرون می‌کشید و لیوان را از دستش می‌گرفت و باز خسته نمی‌شد. زهرا قند شیرین خانه بود. هر بار که می خندید، تمام خستگی اهل خانه دود می شد و می رفت هوا. وقت هایی که در خانه را باز می‌کرد، اول از همه لبخند پهن و چشم های براق زهرا را می دید. زهرا همیشه اولین کسی بود که خودش را به چارچوب در می‌رساند. هنوز کلمات را درست و حسابی ادا نمی‌کرد اما «بابا» را بلند و رسا می‌گفت. بعد خودش را پرتاب می‌کرد در آغوش محمدجواد.

«محمدجواد گلپایگانی» از همان ابتدا هم مرد کتاب و درس بود. فرزند رئیس دفتر رهبر انقلاب اما ساخته پرداخته همت و پژوهش های خودش. حقوق خواند و چند سال بعد متون پیچیده حقوقی فرانسوی را در دانشگاه تهران تدریس می‌کرد. در حوزه، درس خارج فقه و اصول می‌گفت و پلی زده بود میان دو دنیایی که کمتر کسی می‌توانست پیوندشان بزند. رفقای قدیمی‌اش از دوران مدرسه علوی و مطهری، او را با همان حیا و سادگی نوجوانی به یاد می‌آوردند. همان پسری که با اتوبوس به مسجد محله می‌رفت و بعد از برگشتن از فرنگ و حتی بعد از ورود به خانواده رهبری، ذره ای از تواضعش کم نشد. زندگی با شهید بشری خامنه‌ای برایش سراسر نور و برکت بود. نوری که با رفتن او و فرزند خردسالشان، خاموش شد. زندگی‌اش بر مدار اهل خانه می چرخید و حالا که نه خانه‌ای است و نه اهلی، تابوت کوچک زهرا را توی آغوش می‌گیرد و وقتی زنان و مردان عراقی، جلوی ضریح سیدالشهدا(ع) روضه رقیه(س) می‌خوانند، سر روی تابوت زهرایش می‌گذارد و نرم نرم اشک می‌ریزد. بعدها وقتی می خواهند زهرا را به آغوش خاک بسپارند، می‌گوید زهرایش را روی سینه پدربزرگ بگذارند که زهرا از وقتی به دنیا آمد همان جا، جای داشت. پدربزرگش دل باخته او بود. اصلا نام زهرا را خودش انتخاب کرد. می‌گفت: «زهرا را خدا برای من فرستاد». او هر روز زهرا را می دید و طاقت یک روز دوری‌اش را هم نداشت. هر روز، برای او وقت می‌گذاشت، با زهرا بازی می‌کرد و او را به سینه‌اش می فشرد. مادر زهرا، خود زمانی یادگار روزهای سخت پدر بود. همان نوزادی که سال ها پیش، وقتی پدرش دوران نقاهت پس از ترور را می‌گذراند، بغل کردنش تمرینی شده بود برای جان گرفتن دست آسیب دیده. حالا همان نوزاد، مادری شده بود که تمام جهانش را در چشم های دخترش می دید و پدربزرگ، هر بار از دیدن ثمره زندگی‌اش سر ذوق می‌آمد. وقتی نهم اسفندماه ۱۴۰۴ از راه رسید، پدربزرگ، دختر و نوه هر سه باهم و در میانه خاکستر و آتش رفتند. آن‌ها که هیچ وقت، یکدیگر را رها نکردند. در این میان، سهم محمدجواد، دلتنگی ابدی بود. او هم زمان سه عزیز زندگی‌اش را به تن سرد خاک سپرد و تصاویری که از او در روزهای تشییع منتشر می‌شد، نیازی به هیچ شرح و وصفی نداشت. گاهی اندوه آن چنان ناگهانی و عمیق از راه می‌رسد که هیچ واژه‌ای برایش کافی نیست.

عناوین دانشگاهی، رتبه های حوزوی و کتاب های ترجمه شده، پشت در آن خانه سوخته جا ماند. حقیقت زندگی محمدجواد محمدی گلپایگانی از حالا تا همیشه در تصویر او و بالای پیکر زهرای چهارده ماهه خلاصه می‌شود. دیگر هر کجا نام او بیاید، فقط تصویر پدری در ذهن تداعی می‌شود که کلید را در قفل می چرخاند اما دیگر آن لبخند پهن و چشم های براق، منتظرش نیست.

چکامه

از رفعت او حریم مشهد
از هیبت او شریف، بنیان

از رفعت او حریم مشهد ..... از هیبت او شریف، بنیان
از حرمت زائران راهش ..... فردوس فدای هر بیابان
از خاتم انبیا در و تن ..... از سید اوصیا در و جان
از جمله شرط های توحید ..... از حاصل اصل های ایمان
زین معنی زاد در مدینه ..... این دعوی کرده در خراسان
مهرش سبب نجات و توفیق ..... کینش مدد هلاک و خذلان
در دامن مهر تو زدم دست ..... تا کفر نگیردم گریبان

ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی

صحن عاشقی

حزن دارالذکر را کدام ذکر تسکین می‌دهد؟

حمیده وحیدی
روزنامه‌نگار

تصویرش را بارها در قاب تلویزیون و صفحه موبایلم دیده‌ام، اما هر بار با خودم فکر می‌کنم اولین مرتبه‌ای که روبه‌روی عکس آقا بایستم چه خواهم گفت؟ چه حالی خواهم داشت؟ آیا آن ناباوری رفتنش را از اسفند باور خواهم کرد؟

صحن آزادی مثل همیشه شلوغ است و مردم همچون رود کشیده شده‌اند به سمت یک در تازه. حتما زیارت مولایشان سلطان علی بن موسی الرضا(ع) را رفته‌اند و حالا آمده‌اند تا دلی تازه کنند در کنار محبوب‌ترین همسایه. توی صف می‌ایستم. زنی آرام و بی صدا گریه می‌کند و نجواکنان می‌گوید: آقا جان مگر می‌شود تو نباشی و ما باشیم. زن دیگری کالسکه به دست پرچم «یالثارات الحسین(ع)» را روی شانه دارد و قدم به قدم جلو می‌رود. صدای شعار را در میان جمعیتی در پشت سرم می‌شنوم که برای خونخواهی آقای شهید آمده‌اند. زن جوانی با صدای بلند فریاد می‌زند: انتقام انتقام و بعد رو به زائران در صف می‌گوید: ما چهارماه است که در خیابان فریاد انتقام سر داده‌ایم و تا لحظه آخر صبورانه میدان را ترک نمی‌کنیم. با جمعیت وارد رواق می‌شوم. صدای گریه زن‌ها بلندتر شده است. جمعیت در سه درگاه ایستاده‌اند و به مزار آقا با دیدگان تار و مبهوت و بغض‌کرده چشم دوخته‌اند. زنی میان سال روی پایش نمی‌تواند بایستد و همان وسط روی زمین می‌نشیند. خادمی به سمتش می‌آید و دستش را می‌گیرد تا از ازدحام دورتر شود. پرچم صلی الله علیک یا اباالفضل(ع) را می‌بینم. سر می‌گردانم به نزدیک‌ترین سنگ به مزار آقای شهید؛ همان زهرا کوچولو که در یک سال آخر عمر آقا باعث خوشحالی‌شان شده بود حالا بر سینه‌شان آرمیده است. این مزار خانوادگی اندوه را فریاد می‌زند. گویی درد را در گلوی آدمی گره می‌زند. هنوز ماه صفر از راه نرسیده، اما گویی دلم روضه حضرت رقیه(س) را هنگام خداحافظی با سیدالشهدا(ع) تکرار می‌کند. دلم می‌رود به تل زینبیه، به خیمه‌گاه، به شام، به کوفه. خادمی با چوب پر بر شانه‌ام می‌زند و می‌گوید: قبول باشه لطفا خارج بشید تا دیگران هم بتونن زیارت کنند.

وارد رواق دارالسعاده می‌شوم ضریح حضرت شمس‌الشموس را که می‌بینیم صدای رهبر شهیدمان را دوباره می‌شنوم: «اینجا ایران امام رضاست.»

روز واقعه

حیران، میان دو سلام

آزاده چشمه سنگی
نویسنده

وارد حرم می‌شوی، صحن‌ها را یکی یکی رد می‌کنی و همین که پایت می‌رسد به صحن آزادی، بلاتشبیه، بلاتشبیه، انگار که ایستاده باشی میان خیابان بلند بین الحرمین، حیران می‌مانی میان دو سلام.

سنگ فرش‌ها را رد می‌کنی و همین که پا روی فرش‌های رواق می‌گذاری انگار تمام حرم، آبی‌پوش زیلوهای حسینیه امام شده. سیاهی تن آدم‌ها حالا سیاه‌تر از هرسال است.

بالاتر از سیاهی، ترکیب غم حسین(ع) و داغ سیدعلی که محاسن مردها را سپید کرده. تمام حرم روضه است. دختربچه‌های ۱۲،۱۳ ماهه تاتی تاتی می‌کنند و آدم دلش می‌گیرد. از مقتلی به مقتلی در رفت و آمدی.

محرم انگار کش آمده. کتیبه‌ها به خط درشت فریاد می‌زنند این محرم با تمام محرم‌های پیش از این تفاوت دارد. نگاه به بیرق بالای گنبد می‌اندازی و انگار یک خشم و اندوه توأمان در جنب و جوش است.

آدم دلش می‌خواهد ساعت‌ها بنشیند و از دور به آن مزارهای پاک بی‌آلایش نگاه کند. به آن مخمل زردوزی مزین به نام آقای شهید که هنوز چشممان به غمش عادت نکرده است. نگاه آدم از مزاری به مزاری سُر می‌خورد و تک تک آن تابوت‌های پرچم‌پوش از برابر چشم عبور می‌کند. هیاهوها آرام گرفته اما قلب‌ها، هرگز. جوان‌ها سر به سنگ‌های داغ حرم می‌گذارند.

زیارت عاشورا از بلندگوها می‌بارد. از کنار زائرها عبور می‌کنی و اغلب، لعن‌ها را از سویدای دل فریاد می‌زنند.

انگار یک خانواده بزرگ داغ‌دار، یک جا جمع شده باشند. کسی جرئت ندارد برای رضایت گرفتن نزدیکشان شود. به ناحق سوگواریم و این صحن و سراتنها جایی است که بیشتر آستین به دندان می‌گیریم و از سر استیصال همه چیز را می‌سپاریم به صاحب آستان.

اویی که حالا آقای ما را در آغوش گرفته و دارد قطره قطره اشک‌های پیر و جوانمان را می‌بیند. چهارشنبه‌های امام رضایی حالا به یک قرار هفتگی برای ملاقات با مزار مردی تبدیل شده که نقطه اشتراک همدلی میان بسیاری از زائرهاست.

کافی است از هر ورودی که می‌شود وارد حرم شوی. سلام اول برای ثامن الحجج(ع) و سلام دوم چند قدم جلوتر برای فرزند فاطمه که حالا ناباورانه در محاصره سنگ و گل و گلاب، آرام گرفته است.